



با عزیزا... صادقی، معلم پیشکسوت

عشق من، رشد انسان

سمانه آزاد

عکاس: رضا معتمدی

اولین بار اسم آقای عزیزا... صادقی را از یکی از نویسندگان مجلات رشد شنیدم و اصرار بر اینکه این استاد را از دست ندهید. این بازنشسته آموزش و پرورش نیشابور دیدنی است. مردی ۷۷ ساله که هنوز مشغول کار است. سرزنده است و حرف‌های تازه برای مخاطبان خود دارد. او هنوز در شهر خود جاری است و تلاش می‌کند تا همه لذت زندگی را حس کنند. همه بتوانند زمینه‌های تغییر خود را بشناسند و آگاهانه اقدام به تغییر کنند.

مشورت کردم. او گفت اشتباه نکن! پلیس شدن کار تو نیست؛ اگر می‌توانی معلمی کن. در واقع تشویق ایشان بود که مرا به معلمی کشاند و من همیشه ایشان را به خاطر راهنمایی بجا و به‌موقع‌اش دعا می‌کنم. به این ترتیب در امتحان ورود به دانش‌سرای مقدماتی شرکت کردم و سال ۱۳۳۵ وارد دانش‌سرا شدم. هنگام

مختلف مورد تشویق قرار گرفتیم. آن زمان، دوره‌ای بود که باید برای آینده شغلی‌ام تصمیم می‌گرفتم. چند نفر از دوستانم که اطلاعیه استخدام نیروی هوایی را دیده بودند برای ثبت‌نام به تهران رفتند. اما من دوست داشتم پلیس شوم. با معاون شهربانی نیشابور، آقای نکویی، که نمایش مرا دیده بود، برای این کار

◀ آقای صادقی! چه‌طور شد معلمی را انتخاب کردید؟

سال سوم دبیرستان بودم (سال ۱۳۳۴) که در یک نمایش نقش کوچکی ایفا کردم. آن نمایش و نقش من خیلی درخشید. نمایش «آفاق» نام داشت که از کتاب «بهرام و گل‌اندام» اقتباس شده بود. بعد از آن نمایش از سوی افراد



معلم هر
درسی
می‌دهد، حتی
اگر ریاضی
باشد، باید
تئاتر و ادبیات
فارسی را
بداند

◀ **قصه‌هایتان را خودتان می‌ساختید یا از ادبیات و فولکلور منطقه استفاده می‌کردید؟**

پدر من که پلیس بود دو سال از خدمتش را در زندان نیشابور بود. او می‌گفت در زندان شب‌ها برای سرگرمی زندانیان دو چیز وجود دارد، یکی کارهای دستی مثل مجسمه‌سازی و دیگری قصه‌گویی. به یاد دارم گاهی پدرم مجسمه‌هایی را به خانه می‌آورد که زندانیان با خمیر درست کرده بودند. گاهی هم قصه‌هایی را که آن زندانیان گفته بودند برای من و خواهر و برادرانم تعریف می‌کرد. از این طریق قصه‌گویی در ذهنم نقش بسته بود. آن زمان شهربانی کل کشور ماهنامه‌ای منتشر می‌کرد. پدرم هر وقت آن نشریه را به خانه می‌آورد، مرا تشویق می‌کرد که آن را بخوانم و می‌خواندم. همه این‌ها باعث شد که وقتی معلم کلاس چهارم،

توجه دارم که تکنولوژی آموزشی هم آن را تقویت کرد. معتقدم باید با افراد با سه زبان صحبت کنیم؛ زبان بصری، زبان سمعی و زبان لمسی. استفاده از زبان لمسی را از یک معلم یاد گرفتیم. او سنگ‌هایی را به دانش‌آموزان می‌داد و از آن‌ها می‌خواست وزن سنگ‌ها را حدس بزنند. از او یاد گرفتم که لمس در آموزش بسیار مؤثر است. خودم نیز وقتی در دوره راهنمایی تدریس می‌کردم دانش‌آموزی داشتم که همه معلم‌ها را از پا درآورده بود. یک روز در کلاس از او خواستم که کنار من بایستد. وقتی آمد، دستم را روی شانه‌اش گذاشتم (زبان لمسی) و نوازشش کردم و هم‌زمان قصه‌ای را برای دانش‌آموزان تعریف کردم. بعد از مدتی متوجه شدم که او کم‌کم به من تکیه می‌دهد. بعد از کلاس همان دانش‌آموز آمد و داستان زندگی‌اش را برایم تعریف کرد. من به او قول دادم که از آن پس دوست او هستم. بعد از این ماجرا بود که او به طور جدی شروع کرد به درس خواندن.

◀ **در دوران معلمی هم تئاتر را ادامه دادید؟**

بله. در دوران معلمی هم ارتباطم با تئاتر قطع نشد. در دوره‌ای انستیتو امور هنری مربیان راه‌اندازی شد. در آنجا معلم‌ها را پرورش می‌دادند تا با تئاتر، موسیقی و نقاشی آشنا شوند و هنر را ترویج دهند. در انتهای دوره، معلم‌ها یکی از این رشته‌ها را انتخاب

فارغ‌التحصیل شدن از دانشسرا، در سال ۱۳۳۷، در بین ۱۵۶ نفر، نفر سوم شدم. از آنجا که متعهد به خدمت بودم به عنوان مدیر-آموزگار به زیرجان رفتم. زیرجان روستایی بود که در آن وقت پنج شش سالی بود مدرسه‌اش منحل شده بود. کدخدای ده مرا به اتاقی برد که حدود ۳۰ دانش‌آموز شناسنامه به دست برای ثبت‌نام آمده بودند. آن اتاق در واقع کلاس من بود و کارم را شروع کردم. از آنجا که تعدادشان زیاد بود ساکت کردنشان به نظرم کار مشکلی آمد؛ بنابراین شروع کردم به قصه گفتن و آن‌ها هم آرام شدند. از همان روز اول معلمی دریافتم که قصه چه قدر می‌تواند در کار معلمی کاربرد داشته باشد. چهار سال در آن روستا بودم، با این حال سختی‌های روستا برایم مشکلی به وجود نیامد چون هدف عالی‌تری داشتم.

◀ **آن هدف عالی چه بود؟**

من از بازی در تئاتر به این نتیجه رسیده بودم که گاهی با دادن ذهنیت مثبت به افراد، می‌توان از آن‌ها انسان‌هایی خوب و فعال ساخت. در روستای زیرجان بسیاری از این افراد سر راه من قرار گرفتند. طی چهار سالی که در آنجا بودم عده زیادی از جوانان روستایی در کلاس شبانه‌ام- کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی- شرکت می‌کردند و من توانستم به آن‌ها بفهمانم که شما بزرگ‌تر از آنید که به دهقانی و فرمانبری از کدخدا قانع باشید! نتیجه اینکه بسیاری از همان جوانان تحصیلاتشان را ادامه دادند، آگاهانه شغلی را انتخاب کردند و تبدیل به افراد موفق شدند. در آن کلاس‌ها من، طی ۲۴ جلسه اکابر، افراد بی‌سواد را باسواد می‌کردم و البته از قصه هم استفاده می‌کردم. آن‌ها هم سر ذوق می‌آمدند و درس می‌خواندند. بعد از آن دوره معلم پیکار با بی‌سوادی شدم و یک مدال تشویق از آقای دکتر پرویز خانلری، وزیر وقت آموزش و پرورش، دریافت کردم.

◀ **سن و فهم مخاطب چه قدر در نوع بیان و تبیین قصه تأثیر دارد؟**
بسیار. من به سه زبان در تدریس



هستم. از رشد گیاه و دیدن جوانهٔ یک شمعدانی خوشحال می‌شوم تا چه رسد به رشد انسان!

◀ آیا با توجه به وضعیت معیشتی معلمان، شما باز هم افراد را به معلمی تشویق می‌کنید؟

من هیچ‌وقت در دوران معلمی به پول آن فکر نکردم. چون همزمان کار اقتصادی می‌کردم. تئاتر برای من پول‌آور بود. مدتی هم مواد اولیهٔ قالی می‌فروختم. چون حقوق معلمی کفاف نمی‌داد. حتی از وقتی که با پیکار با بی‌سوادی آشنا شدم و ماهی سه تومان به حقوقم اضافه شد ماه‌ها می‌گذشت و من برای دریافت حقوقم اقدام نمی‌کردم. در نتیجه برای دلم به کلاس می‌رفتم. البته هیچ‌وقت توقع زیادی از زندگی نداشته‌ام.

◀ برای دانشجویانی که وارد دانشگاه فرهنگیان می‌شوند چه توصیه‌ای دارید؟

اولا اگر کسانی که درد معلمی دارند مدیریت این کار، یعنی تربیت معلم را به عهده داشته باشند بسیار کار مثبتی است. ثانياً اینکه غیر از دوستی و عشق به دانش‌آموزان از هیچ راه دیگری نمی‌توان چیزی به آن‌ها یاد داد. دیگر اینکه معلم هر درسی که می‌دهد، حتی اگر ریاضی باشد، باید تئاتر و ادبیات فارسی را بداند، و بالاخره اگر معلم خودش شنونده و گویندهٔ خوبی نباشد و نتواند این‌ها را به دانش‌آموزان آموزش دهد، نمی‌تواند معلم خوبی باشد.

◀ درد معلمی که به آن اشاره کردید چیست؟

درد معلمی فراتر از تمام کردن درس است. باید در کلاس به این فکر کنی که دانش‌آموزت تا چند سال دیگر وارد اجتماع می‌شود و خوب و بد او دامن تو و اجتماع را می‌گیرد. از کجا می‌دانی دانش‌آموزی که امروز در کلاس درس توست، در آینده رئیس‌جمهور نشود؟ بنابراین باید با دانش‌آموزان طوری

رفتار کنی که گویی فردا رئیس‌جمهور است. پس باید کشفش کنی.

اگر معلم خود شنونده و

گوینده خوبی نباشد و نتواند

این‌ها را به دانش‌آموزان

آموزش دهد، نمی‌تواند

معلم خوبی باشد

◀ این کشف باید چگونه باشد؟
با دوستی. البته باید آگاهی هم داشت. با دوستی، دانش‌آموز سعی می‌کند ارتباط خوبی با معلم برقرار کند، در نتیجه سبب می‌شود که خمیرهٔ خود را نشان دهد. حال معلم می‌تواند این خمیره را بگیرد و آن را غنی کند و چیزهایی خارج از کلاس به او یاد دهد. این ارتباط بسیار سازنده است. ارتباطی که آزادانه فکر را منتقل کنید و حرف بزنید. این آموزش‌ها نقش مهمی در زندگی ما دارند. یادگیری‌های ما زندگی ما را شکل می‌دهند. باید مرکزی باشد که انحصاراً معلم را برای تدریس در کلاس و انسان‌سازی تربیت کند. نخستین شرط برای افرادی که می‌خواهند معلم شوند آن است که عشق معلمی داشته باشند.

◀ آقای صادقی عشق معلمی چیست؟

من عشق معلمی را این‌گونه یافته‌ام که در هر کلاس، هم با ضعیف‌ترین و هم با ساعی‌ترین دانش‌آموزان دوست شده‌ام. گاه معلم به عشق دیدن چند دانش‌آموز کوشا به کلاس می‌رود. اما عده‌ای هم ضعیف‌تر هستند. ما ابزاری غیر از گفتار در کلاس نداریم. معلمان ما کمتر تکنولوژی آموزشی را به کلاس می‌برند. برخی دانش‌آموزان حرف را نمی‌فهمند و در نتیجه پیشرفت نمی‌کنند. معلم نباید در مقابلشان جبهه بگیرد. بلکه باید مشکلشان را دریابد. در میان این دانش‌آموزان عده‌ای هستند که معرفت زیادی دارند. اگر از این راه با آن‌ها ارتباط برقرار کنید عجیب تغییر می‌کنند و به خاطر شمای معلم درس‌خوان می‌شوند.

◀ پس ارتباط خوب پایه این عشق است.

بله. یک ارتباط خوب و بدون نفع‌جویی. هر گاه نفع شخصی و فردی در میان باشد، دید معلم کوتاه می‌شود و نمی‌تواند کاری را که باید انجام دهد.

می‌کردند تا در آن رشته فوق‌دیپلم بگیرند. من هم این دورهٔ دو ساله را گذراندم. در این دوره دو نمایشنامه از ساعدی به نام‌های «چشم در برابر چشم» و «عاقبت قلم‌فرسایی» را اجرا کردم. پس از بازگشت به نیشابور هم تدریس تئاتر در دبیرستان‌های این شهر را آغاز کردم. آقای شهریارپور رئیس آموزش و پرورش که لطف زیادی به من داشت مرا نمایندهٔ خود معرفی کرد. به این ترتیب من در مدارس هم با دانش‌آموزان تئاتر کار می‌کردم و هم جلسات سخنرانی با دست‌اندرکاران مدرسه‌ها دربارهٔ موضوعات مربوط به آموزش و پرورش داشتم. شش سال شبانه‌روز کار من تئاتر بود.

◀ هیچ‌وقت از معلمی پشیمان نشدید؟

هیچ‌وقت. من از معلمی لذت می‌برم. دوستی داشتم که دانشجوی مددکاری اجتماعی بود. او به نقاط مختلف می‌رفت و من هم گاهی همراهی‌اش می‌کردم. این همراهی تجربه‌های زیادی به من داد تا قدر معلمی‌ام را بدانم و بفهمم چه کارهایی می‌توانم انجام دهم.

◀ چگونه از معلمی لذت می‌برید؟

لذت دوستانی که دارم؛ شاگردانی که در کلاس درس تا حدی مقدراتشان دست من بود و من کشفشان می‌کردم؛ دانش‌آموزانی که بعد از سال‌ها با زندگی بهتر پیدایشان می‌شد. من عاشق رشد